

پیروزی

دیشب تا نصف شب همه روی پشت بام شعار می دادیم. مامان گفته بود اگر قول بدهم ژاکت و شال گردن پیوشم اجازه می دهد من هم روی پشت بام بروم. وقتی برگشتم با همان لباس ها خوابم برد و صبح با صدای صلوات مامان و عمه از خواب بیدار شدم. خیلی خوشحال بودند. می گفتند: «ارتش اعلام بی طرفی کرده. یعنی همه سربازها و فرمانده ها شون طرفدار مردم و امام شدند.»

عصر بود که یک نفر از توی کوچه داد زد: «رادیو رو روشن کنید... رادیو رو روشن کنید...» عمه سریع پیچ رادیو را پیچاند. آقای داشت پشت سر هم می گفت: «این صدای انقلاب اسلامی ایران است.» این یعنی واقعاً انقلاب پیروز شده بود. مردم توانسته بودند به کمک امام کشورشان را از دست شاه و آمریکایی ها پس بگیرند. کاظم و پسر عمه ها توی گوش خودشان می زدند که ببیند بیدارند یا نه. من هم وسط پیرپیر کردن یکی دو تا آرام توی گوش کاظم زدم، او هم چون خیلی خوشحال بود چیزی نگفت.

سریع لباس پوشیدیم که برویم توی خیابان. رفتم توی اتاق و قشنگ ترین قاب عکس دنیا را برداشتم. یک از عکس های چاپی روی کاغذ روغنی که دورش را تزئین کرده بودم و گلی که روز آمدن امام از خیابان برداشته بودم را هم چسبانده بودم. این را دیروز مخصوص بابا درست کردم. حالا می خواستم ببرم توی خیابان و به همه نشان بدهم چقدر امام را دوست دارم. من هیچ روزی توی زندگی ام اندازه امروز خوشحال نبودم.

مداد رنگی ها را بیا و این تصویر زیبا را
با سلیقه خودت رنگ آمیزی کن.

متن را به صورت کامل به صورت ویدئو ضبط و تدوین نمایید.
نقاشی را هم رنگ آمیزی نموده و تحویل دهید.

